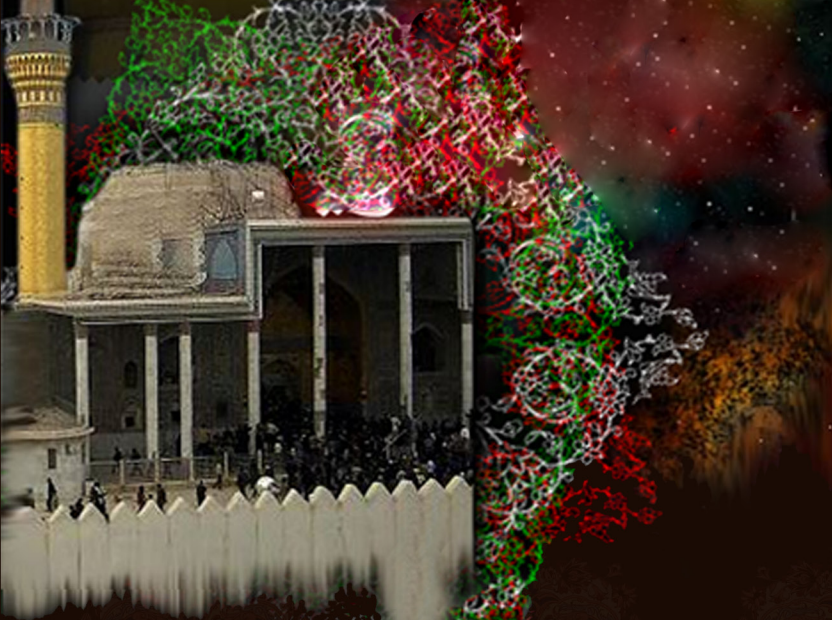




سأمرأ خورشید

به مناسبت شهادت امام حسن عسکری



مأمرأ الله ورسوله
وآله الطيبين الطاهرين

پاسخ به پرسش‌های روز

روزی «یوبکر فهفکی» را دیدم که از امام یازدهم

می‌پرسید: «چرا زن بی‌نوا در ارث یک سهم و مرد دو سهم می‌برد؟»

امام فرمود: «چون جهاد و پرداخت مخارج به عهده زن نیست و نیز پرداخت دیه‌ی قتل خطا بر عهده‌ی مردان است و بر زن چیزی نیست. من پیش خود گفتم که قبلاً شنیده بودم برخی همین سؤال را از امام صادق(ع) پرسیدند و همین جواب را شنیدند. در این هنگام که از قلب من چنین سختی خطور نمود، حضرت رو به من نموده و فرمود: «آری ابوهاشم، این سؤال را ابن ابی‌العوجا از امام صادق(ع) پرسید. وقتی سؤال، همان است، پاسخ ما نیز همان خواهد بود. اول و آخر ما در علم و منزلت مساوی هستند و برای رسول خدا(ص) و امیرمؤمنان(ع) فضیلت و امتیازشان ثابت است.(بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۱۱)

رهبری مبارزات سری

روزی امام مرا فراخوانده و چوبی گرد و دراز به من داد و دستور داد که آن را به «عثمان بن سعید عمری» از افراد مورد اعتماد امام حسن عسکری(ع) و اولین نائب خاص حضرت مهدی(ع) برسانم. به راه افتادم. در راه با سقایي روبه‌رو شدم که اسبش راه را سد کرده بود. من آن چوب را به هدف راندن اسب بالا برده و به حیوان زدم. ناگهان چوب شکاف برداشت. چون چشمم به قسمت شکافته‌ی چوب افتاد، نامه‌هایی را دیدم که داخل آن جاسازی شده بود. با عجله چوب را در آستینم پنهان کردم. در این حال مرد سقا شروع به داد و فریاد کرد و به من سرورم دشنام می‌داد. بعد از انجام مأموریت، به خانه‌ی امام(ع) بازگشتم. «عیسی» از خدمتگزاران آن حضرت به نزد آمد و گفت: ای داود بن اسود! مولای تو می‌گوید: چرا اسب را زدی و چوب را شکستی؟ دیگر کاری نکن که نیازی به عذرخواهی داشته باشد و از تکرار خطا خودداری نما. اگر شنیدی کسی به ما دشنام می‌دهد، اعتنا نکن و از معرفی خود بپرهیز چون ما در سرزمین بدی زندگی می‌کنیم؛ پس راه خودت را برو و بدان که اخبار و احوال تو به ما می‌رسد. (المناقب، ج ۴، ص ۴۲۷)

در کوچه باغ خاطره

ای مقتدای نیکی‌ها و خوبی‌ها! ای امام عسکری(ع)! این خاک خشک و عطشناک،

میزبان خوبی برای روح عرش‌نشین تو نبود و

میله‌های سرد زندان و زنجیرهای دست و پایت نیز

تاب دیدن این همه بی‌رحمی را نداشت. مناجات‌های نیمه شب و

سجده‌های طولانی‌ات، شب‌های ظلمانی زندان را با سحر پیوند می‌داد و هر دل مرده‌ای را به نسیم بهشتی مژده می‌داد. دنیا دست طمع از دامان مقدس تو کوتاه کرده بود. سلام بر تو ای روح همیشه سبز تقوا و عبودیت! سلام بر تو و بهار کوتاه عمرت که خزان زده تندبادهای دشمنی شد! سلام بر نهال پر برکت زندگانی روحانی‌ات، که پس از عمری اسارت در قفس بی‌رحمی و سنگ‌دلی عاقبت به بی‌کران معراج پر کشید. چگونه صفحه رنج و ملال تو را از دفتر دل پاک کنیم که هر خط آن یادآور سال‌های محنت و تعب تو در سياه‌چال‌های مخوف قوم پر فریب عباسی است. اکنون، این تویی که از دامان خاک به افلاک پر می‌کشی این غم جانکاه را به قلب مطهر فرزندت و منتظرانش تسلیت می‌گوییم. به امید روزی که آفتاب ظهورش از پس سال‌های غیبت، بیرون آید تا غم از دست دادن پدر خود را بر سینه مالامال از دردمان هموار کند.

گلبرگی از آفتاب

پدرم...

امام مهدی(عج) فرمودند: کان [الإمام العسکری علیه السلام] نُوراً ساطعاً و قَمَراً زاهراً اختارَ الله لَهُ ما عِنْدَهُ فَضَى عَلَیْ مَنْهَاجِ آبَائِهِ خَدَوُ النَّبْلِ بِالْثَّلِّ؛ او نوری فروزان و ماهی درخشان بود که خداوند آن چه را نزد خود بود برای او برگزید. او راه و روش پدران بزرگوار خود را گام به گام دنبال کرد تا رحلت فرمود.(بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۱)

دو خصلت مؤمن

امام عسکری(ع) فرمودند: خُصِلَتِ الْخَبَائِثُ فِی نَبْتٍ وَ جُعِلَ مَفْتَاحُهُ الْكُذْبُ؛ همه‌ی دو خصلت است که بالاتر از آنها چیزی نیست: ایمان به خدا و سود رساندن به برادران.(بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۷۴)

کلید بدی‌ها

امام عسکری(ع) فرمودند: جُعِلَتِ الْخَبَائِثُ فِی نَبْتٍ وَ جُعِلَ مَفْتَاحُهُ الْكُذْبُ؛ همه‌ی پلیدی‌ها را در خانه‌ای نهند و کلید آن دروغ است.(میزان الحکمه، ج ۱۷۴۱)

وقف، پیوند بین نسل‌ها

از جالب‌ترین تعالیم اجتماعی اسلام که بر اساس تعاون و حس نوع‌دوستی بنا نهاده شده، مسأله وقف و صدقات جاریه است. هدف اصلی از وقف، تأمین و تثبیت محل سکونت و منبع ارتزاق و تأمین قسمتی از نیازمندی‌های عمومی و گسترش فرهنگ و تشویق به احداث بناهای علمی، بهداشتی و مذهبی است. اسلام با این کار یک برنامه‌ی عالی انسانی را بنیان گذاری کرد که در اثر آن عواطف بشر دوستی زنده شد. اسلام با این ابتکار تا آنجا در روح و اخلاق مردم اثر گذاشت که از مال خود چشم می‌پوشند و با وقف کردن قسمتی از اموال خویش به نفع کسانی که باید حمایت شوند وسیله‌ی آسایش آنان را فراهم می‌کنند و نیازمندی‌های نسل‌های آینده را نیز از طریق وقف تأمین می‌کنند. فقه اسلام در چهارده قرن قبل برای وقف اهمیت خاصی قایل گردیده و یک بخش مهم و تقریباً مفصل از کتب فقه و قوانین اسلامی ویژه‌ی احکام و مقررات وقف و صدقات جاریه و کارهایی است که برای عموم مردم مفید است.



رهنمود

انهمی ما را که همه آنان را کشتند به خاطر این بود که با دستگاه ظلم خلفاء مخالف بودند.

امام خمینی(ره)

عطر یادها

حضرت امام حسن عسکری(ع) پس از بیست و هشت سال زندگی و شش سال امامت در هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری در شهر «سامرا» و به دست معتمد عباسی به شهادت رسید و در کنار مرقد مطهر پدر بزرگوار خویش مدفون گردید. آن حضرت، همواره تحت نظر و در زندان‌های طاغوت‌های عصر خود بود و سرانجام با زهر جفا، شهید شد. امام حسن عسکری(ع) با همه اختناق و محدودیت‌های زمان توانست به بهترین وجه و در حد امکان، فشرده‌ی مبارزه درمقابل ستمگران و حکام جور را حفظ کرده و این نهضت نهفته را هدایت نماید. آن حضرت، قلب دایره مبارزه بود و دیگران بر اطراف او دور می‌زدند. دوست و دشمن می‌دانستند که امام و پیروان او، خلافت ناهق عباسی را قبول ندارند و طرف‌دار حکومت واقعی و نجات دهنده اسلامند. امام حسن عسکری(ع)، با وجود همه فشارهای دستگاه جور عباسی و کنترل‌ها و مراقبت‌های بی‌وقفه دولت مرکزی، یک سلسله فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و علمی در جهت حفظ اسلام و مبارزه با افکار ضداسلامی انجام داد که بدین‌گونه قابل ذکرند: کوشش‌های علمی در دفاع از آیین اسلام و ردّ اشکال‌ها و شبهات مخالفان و نیز تبیین اندیشه صحیح اسلامی؛ ایجاد شبکه ارتباطی با شیعیان مناطق مختلف از طریق تعیین نمایندگان و اعزام پیک‌ها و ارسال پیام‌ها؛ فعالیت‌های سری سیاسی به رغم کنترل‌های حکومت عباسی؛ حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان، به ویژه یاران خاص خود؛ تقویت و توجیه سیاسی رجال و عناصر مهمّ شیعه در برابر مشکلات؛ استفاده گسترده از آگاهی غیبی برای جلب منکران امامت و دل‌گرم کردن شیعیان؛ آماده سازی شیعیان برای دوران غیبت فرزند خود، امام مهدی (عج).

کوچه‌های آسمان

کوچه شلوغ بود. بچه‌ها با شادی توپ‌بازی می‌کردند. بچه‌ها با پا به توپ می‌زدند. توپ به در و دیوارهای کاهگلی کوچی می‌خورد. کمی گرد و خاک بلند

شده بود. کمی آن طرف‌تر چند کودک با هم،

شمشیربازی می‌کردند. چند بچه دیگر روی سکوی یکی

از خانه‌ها نشسته بودند. آنها دور یک سینی جمع شده بودند. داخل

سینی دو ظرفه می‌چرخید. وقتی ظرفه می‌ایستاد آن را دوباره می‌چرخاندند و می‌خندیدند.

سر و صدای بچه‌ها زیاد بود. زنی از خانه بیرون آمد. جارویش را بالا برد و صدا زد: «چه خبر است؟ چقدر سر و صدا می‌کنید. مگر جای دیگری برای بازی نیست که همه این جا جمع شده‌اید؟» اما بچه‌ها گوش نمی‌دادند. آنها فقط به فکر بازی بودند.

مردی قد بلند وارد کوچه شد. او چهره‌ای گندمگون داشت. عیابی قهوه‌ای هم روی دوشش بود. او از یاران امام هادی(ع) بود. مرد از کنار بچه‌ها گذشت. بچه‌ها جلوی دست و پای او بازی می‌کردند. او نمی‌خواست بازی آنها را به هم بزند. کمی می‌ایستاد تا بچه‌ها کنار بروند و دوباره به راهش ادامه می‌داد. گاهی بچه‌ها به او می‌خوردند. مرد از تماشای بازی آنها لذت برد.

آن طرف را نگاه کرد. بچه‌ها مشغول فرقه بازی بودند. از شلوغی بچه‌ها عبور کرد. در سمت دیگر کوچه کودکی را دید. او روی سکوی جلوی خانه‌ای نشسته بود و بازی بچه‌ها را تماشا می‌کرد. مرد از کنار او عبور کرد. لحظه‌ای ایستاد و به صورت او خیره ماند. کودک کمی غمگین به نظر می‌رسید. مرد امتداد نگاه کودک را که به بچه‌ها ختم می‌شد، نگریست. از نگاه کودکانه و افسردگی او دلش شکست. با خود گفت: «شاید او هم دلش اسباب‌بازی می‌خواهد».

برگشت. به انتهای کوچه رفت. کمی گذشت. مرد بازگشت. در دست او یک شمشیر و یک ظرفه‌ی چوبی قشنگ بود. او ته کوچه نگاه کرد. دید آن کودک هنوز نشسته. از لابه‌لای بچه‌ها عبور کرد و جلوی او آمد. اسباب‌بازی‌ها را پشتش مخفی کرد. مقابل کودک خم شد. با لیخند گفت: «عمو جان! چرا ناراحتی؟ بیا! عمو برایت اسباب بازی خریده تا تو هم مثل بقیه‌ی بچه‌ها بازی کنی». بعد دو تا دستش را جلو آورد. در یکی ظرفه و دیگری شمشیر چوبی بود.

کودک، نگاهی به اسباب‌بازی‌ها کرد. بغضش را فرو برد. جواب داد: «اما ما برای بازی خلق نشده‌ایم». طوفانی از شکفتی در دل مرد به پا شد. او انتظار خوشحالی

کودک را داشت. این پاسخ، مرد را از کارش

شرمند کرد. این کودک با بقیه فرق داشت. معلوم بود

بسیار داناست. مرد روبه‌روی او زانو زد و پرسید: «پس برای چه خلق

شده‌ایم؟» کودک گفت: «برای دانش و عبادت».

مرد ابروهایش را بالا گرفت. سرش را تکان و چند بار گفت: «برای دانش و عبادت». او حسایی گیج شده بود. این کودک اینها را از کجا می‌دانست. کنار او روی سکو نشست و پرسید: «خب، این را از کجا می‌گویی؟» کودک سرش را به طرف او چرخاند و گفت: «مگر در قرآن نخوانده‌ای که خداوند می‌فرماید: آیا خیال می‌کنید ما شما را برای کارهای بی‌پهوه آفریده‌ایم؟»

این پاسخ، دیگر مرد را حسایی تکان داد. این کودک به قرآن هم تسلط داشت.

این گونه سخن گفتن برای مرد آشنا بود. چون امام هادی(ع) نیز با او همین طور سخن می‌گفت. او امام عسکری(ع)، بود که مانند پدرش سخن می‌گفت.

مرد پرسش‌هایش را تکمیل کرد. آخرین سؤال را پرسید. به او گفت: «آخر تو هنوز کودکی. گناهی نداری». امام عسکری(ع) فرمود: «می‌دانم! اما روزها مادرم را می‌دیدم که برای روشن کردن آتش، اول چوب‌های بزرگ را می‌سوزاند. اما چوب‌ها نمی‌سوختند. به همین دلیل ابتدا چوب‌های کوچک را آتش می‌زد. بعد چوب‌های بزرگ خودشان می‌سوختند. انسان‌ها هم همین گونه‌اند. من نمی‌خواهم از چوب‌های کوچک آتش عذاب خدا باشم». (حیاة الامام الحسن العسکری، ص ۱۹)

در محضر نور

امام در زندان

برخی از عباسیان از «صالح بن وصیف»، رئیس فرماندهان نظامی خواستند که بر امام حسن عسکری(ع) سختگیری نماید. وی دو نفر از بدترین و سخت‌گیرترین زندانبانان خود را بر امام گماشت، اما آن دو در اثر معاشرت با او منقلب شده و در عبادت و مناجات به مراحل عالی قدم گذاشتند. سپس آن دو زندانبان را فراخواند و در حضور عباسیان از حالات امام سؤال کرد و آنان گفتند: «ما چه بگوییم در مورد کسی که روزها روزه می‌گیرد و همه شب به عبادت می‌ایستد و به غیر ذکر و سخن خدا هیچ سخن دیگری بر زبان نمی‌آورد و هنگامی که به ما نظاره

می‌کند، بر بدن ما لرزه افتاده و اختیار خود را از

دست می‌دهیم!» وقتی عباسی‌ها چنین دیدند، منقلب شده

و بازگشتند(وفیات الائمة، من علماء البحرین و القطیف، ص ۴۱۰)

پرویش نیروی تفکر و تعقل در افراد

«اسحاق کندی» فیلسوف عراق بود. او از مردم کناره گرفته و به تنهایی در خانه‌ی خویش به کار بر روی قرآن کریم و تفسیر آن می‌پرداخت تا اینکه یکی از شاگردانش به محضر پیشوای یازدهم شرفیاب شد. امام به او فرمود: «آیا در میان شما یک مرد رشید پیدا نمی‌شود که استاد شما را از کارش منصرف سازد؟» عرض کرد: «ما از شاگردان او هستیم؛ چگونه می‌توانیم در کار یا کارهای دیگر به

او اعتراض کنیم؟» امام فرمود: «آیا هرچه بگوییم به او می‌رسانی؟» گفت: «آری».

فرمود: «نزد او برو و با او انس بگیر و او را در کاری که می‌خواهد انجام دهد یاری نما. آن‌گاه بگو سؤالی دارم، آیا می‌توانم از شما بپرسم؟ پس به تو اجازه سؤال

خواهد داد. از او بپرس: اگر پدیدآورنده قرآن نزد تو آید، آیا احتمال می‌دهی که منظور او از گفتارش، معانی دیگری غیر از آن باشد که پنداشته‌ای؟ خواهد گفت: امکان دارد. و او اگر به مطلبی توجه کند، خواهد فهمید. هنگامی که جواب مثبت داد بگو: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن، همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده‌ی قرآن منظوری غیر از آنچه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم آن به کار می‌بری».

آن شخص نزد اسحاق کندی رفت و همان‌گونه که امام به او آموخته بود، با مهربانی تمام با او انس گرفت و سؤال خود را مطرح کرد و او را به تفکر و اندیشیدن وادار نمود. اسحاق کندی از او خواست سؤال خود را تکرار کند. در این حال به فکر فرو رفت و این احتمال به نظر او ممکن و قابل دقت آمد. برای همین شاگردش را قسم داد که منشأ این پرسش را به او بگوید. او گفت: «به ذهنم رسید و پرسیدم». اسحاق گفت: «نه، باور نمی‌کنم که به ذهن تو و امثال تو این پرسش خطور نماید؛ راستش را بگو، این سؤال را از کجا آموخته‌ای؟» شاگرد گفت: «ابومحمد عسکری(ع) آن را به من یاد داد». استاد گفت: «آری، اکنون حقیقت را گفتی. چنین سؤالی جز از آن خاندان نمی‌تواند باشد». آن‌گاه نوشته‌های خود را در آتش سوزاند(المناقب، ج ۴، ص ۴۲۴).